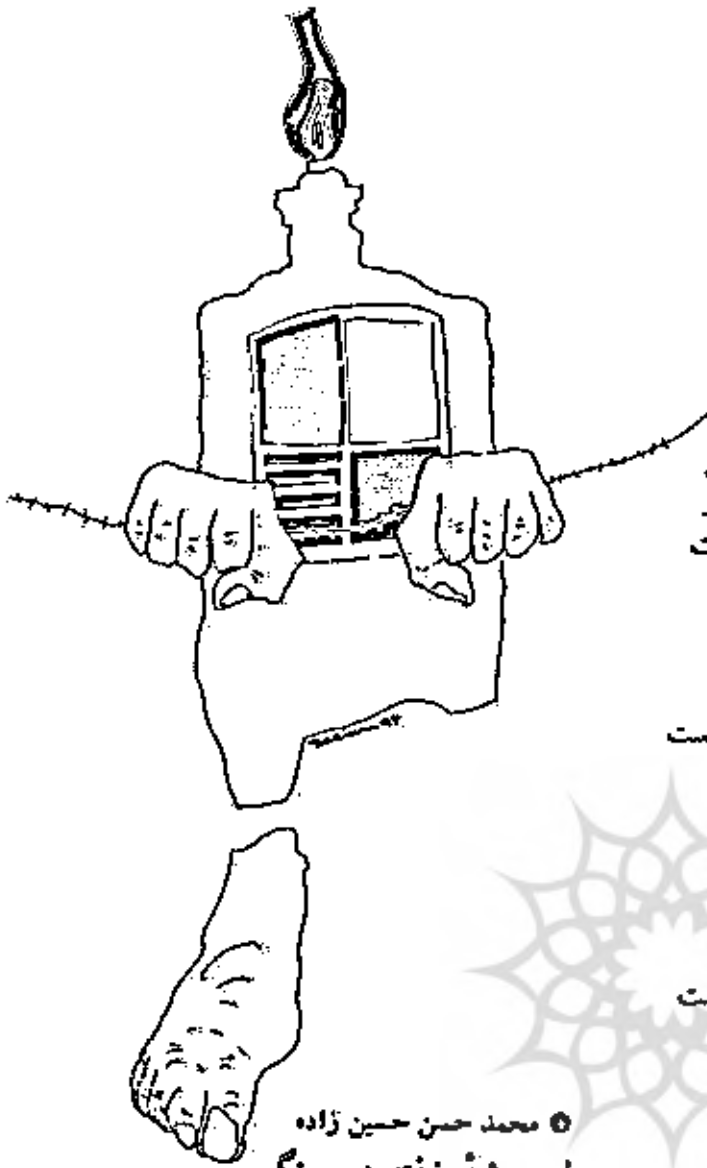


محمد کاظم کاظمی  
مهاجر



شهبان، هجرت لریوگان از سردر خای  
همراه مرغ مهاجر، پشمی از گرمسیر است  
می گوید اینجا، نمائید این سرزمین ز مهر است  
می گوید اینجا، نمائید اینجا که مردان دروغ اند  
اینجا که سرهای خالی روی شکمهای سیر است  
می گوید اینجا، نمائید... اما کجا می توان رفت؟  
وقتی که ایمان مردم در بند نان و پیر است

گفتند اینجا، نمائید، دلپسته او نباشید  
خورشید ناپايدار است، خورشید سازش بیدار است  
گفتیم بر طاقانیم، گفتند این گونه بودید...  
گفتیم قزازه، گفتند قزازه هم سر به زیر است  
گفتیم اینجا چراغی است، گفتند دیدیم اما  
لحنتی دیگر گرفته دارد یادی که در یادگیر است

گفتند و پاور نکردیم تا آخرین چشمه بیخ بست  
گفتیم زود است و ماندیم رفتند و گفتند دیر است  
ماندیم تا سال دیگر یا شرمعامان بگویند  
همراه مرغ مهاجر، پشمی از گرمسیر است

محمد حسن حسین زاده  
این پیشه خفته در سنگ ...

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

سید فضل الله قدسی  
یک جبهه فرد

آنجا تن غرق خونست اگر سر ندارد  
اینجا منم آن شهیدی که پیکر ندارد  
تا چند مانند فانوس تنها بسوزیم  
انگار این شام پیچیده آخر ندارد  
ما جلوه یک غروب غریبیم، افسوس  
این پیشه خفته در سنگ ایبذر ندارد  
من با فراز و فرود تو مانند رودم  
رودی که جز انشاری مکتور ندارد  
با ما اگر چنان بگیرند یاران حمل،  
دوزخ از این آتشی شعله ورتر ندارد  
امروز اگر بر کند دست بی خنجرم را  
تینی که خود را در آینه پاور ندارد،  
فرما شکوفا شود مثل پژواک در کوه  
گلسته های که الله اکبر ندارد

بخفا هنوز ماندست از فصل سرد در من  
روشن کنی امشب یک شعله درد در من  
برخاست تلبدادی امروز از دل دشت  
فانوس آرزو را خاموش کرد در من  
از شهرمان بگویند تا باز جان بگیرد  
احساس سالهای گرم نبرد در من  
ای درد، در حوالتی روزی که باز گردی  
ویران کن این بنا را یا برنگرد در من  
دیشب به جبهه دهنم خود راه ولی به حال  
تا صبح گریه کردند یک جبهه فرد در من